



پیادهرو

منیره کیمیایی

روایت زندگی و کار علی آقا کارگر آشپزخانه

کارگران به سختی مشغول کارند

«من یک کمک‌آشپزم. هر روز ساعت ۵ از خانه بیرون می‌آیم و تقریباً ده شب به خانه برمی‌گردم. حدود ۹۵۰ هزار تومان حقوق می‌گیرم. آشپزخانه‌ای که در آن کار می‌کنم، به صورت پیمانکاری، طرف قرارداد شهرداری است و به کارگران غذا می‌دهد. ما باید هر روز، ۳ هزار پرس غذا را برای ظهر و شب آماده کنیم.»

اینها حرف‌های علی آقا، کارگر قدیمی یک آشپزخانه است. او درباره کارهایی که هر روز باید انجام دهد، می‌گوید: «هر روز، باید کوهی از برنج را پاک کنیم و بیزیم. مقدار زیادی هم مرغ و گوشت را برای خورشت آماده کنیم. روزهایی که چلوکیاب کوبیده داریم، اوضاع از همیشه سخت‌تر است. روزی چند کیلو مواد مختلف را پاک می‌کنیم، می‌شوریم، خرد می‌کنیم، سرخ می‌کنیم و می‌پزیم. همه این کارها را پنج‌نفره انجام می‌دهیم. به علاوه شستن دیگ‌های بزرگ و چرب.»

نه عاشورا داریم و نه عید. یک نفس، فقط کار می‌کنیم و کار. فقط بعضی مواقع که کارگران به مرخصی می‌روند، مقداری از حجم و شدت کار، کم می‌شود. ساعت ۱۱ صبحانه و ساعت ۴ ناهار می‌خوریم و شام را به خانه می‌بریم.» می‌نشیند و مدام گلایه می‌کند. از زندگی و وضعیت کاری‌اش. می‌گوید: «هر ماه، از بهداشت برای بازرسی آشپزخانه می‌آیند. دست‌ها، ناخن‌ها، لباس‌ها، موها و ظرف‌ها را کنترل می‌کنند. از وضع آب گرم و دستشویی، مرتب سوال می‌پرسند و آنجا را مورد بازرسی قرار می‌دهند. به ما سفارش می‌کنند که حداقل روزی یکبار، به حمام برویم و لباس‌های کار و خودمان را هر روز بشوییم و عوض کنیم. از صابون و سایر لوازم بهداشتی و شست‌شو و ... می‌پرسند، ولی به حقوق و ساعات کار و این چیزهایی که شما می‌گویید، کاری ندارند. چندماه قبل که همگی از این وضع خسته شده بودیم، دست از کار کشیدیم و یک وعده شام درست نکردیم. زود رفتیم فردا صاحب‌کار پیش ما آمد و گفت می‌دانید چقدر من را جریبه کرده‌اند؟ گفت اگر مشکلی دارید، با خود مطرح کنید. بعد از اینکه حرف‌های ما را شنید، نفی ۵۰ هزار تومان به حقوق‌مان اضافه کرد و قرار شده به تعداد افراد خانواده، غذا بپزیم. ماهی یک روز مرخصی با حقوق داشته باشیم و چند کارگر هم برای کمک به ما اضافه شوند. ولی این کار، دو روز بیشتر نشد. گفتند کارگر نباید برود برای پیمانکار خدمت کند؛ اگر می‌خواهید کارگر بگیرید. که پیمانکار گفت صرفه ندارد و منصرف شد. به خاطر کمبود کارگر هم مرخصی نمی‌دهد.»

علی آقا، یک پسر ۱۴ ساله در خانه دارد که مدتی است ترک تحصیل کرده و حاضر نیست به مدرسه برود. دلش خون است. معلم‌ها گفته‌اند باید پسرش را پیش مشاور ببرد، اما مشاور هم پول می‌خواهد که نمی‌تواند آن را بپردازد. می‌گوید: «چندبار خواستم بروم در رستوران کار کنم، اما اینجا هم وضعیت همین‌طور است. از ساعت ۹ صبح تا ۹ سب باید کار کنی و آخر سر هم یک میلیون تومان حقوق می‌دهند. اینجا حداقل ساعت کاری‌مان کمتر است. کار توی همه آشپزخانه‌ها سخت است. خیلی سخت و طاقت فرسا. جای تنگ و خیلی گرم. بوی چربی و پیاز و دود و روغن سوخته؛ بعضی وقت‌ها تهویه هم از کار می‌افتد. اگر یک صاحب‌کار بی‌وجدان هم داشته باشی که خلاص. باز اینجا ما فقط خودمانیم و سرپرست‌مان، کاری به کار ما ندارد. او فقط چک می‌کند که ما مشغول کار خودمان باشیم و کسی از زیر کار در نرود، بعد هم می‌رود دنبال کار خودش.» علی آقا حتی چندبار با همکاری بقیه کارگران، برای شکایت از اوضاع کاری، پیش صاحب‌کارش رفته، اما نتیجه‌ای نگرفته. می‌گوید: «کاش یکی هم به فکر ما باشد.»



صفحه آدم‌هایی برای قصه گفتن است. می‌خواهیم در این صفحه هفته‌نامه آتیه‌نو، قصه آدم‌ها را برای شما بگوییم. آدم‌هایی که همیشه پیرامون ما هستند. آدم‌های معمولی که مثل مادر کارشان موفق می‌شوند، شکست می‌خورند، می‌برند و می‌بازند. آدم‌هایی که مثل ما گریه می‌کنند، می‌خندند، شادند و گاهی غمگین؛ آنهایی که مثل ما عاشق می‌شوند و برای زندگی می‌جنگند. قصه آدم‌هایی که ما باشیم در این صفحه نگارش می‌شود. شما هم اگر کسی در اطرافتان می‌شناسید که قصه زندگی‌اش شنیدنی است به ایمیل kimia.kimia@gmail.com پیام دهید و بگویید تا قصه او را بنویسیم.

یکشنبه ۱۵ بهمن ۱۳۹۶ شماره صد و چهل

A T I V E H N O

آدم‌ها

روایت زندگی

۱۰ | آتیه‌نو

تا حالش سر جایش بیاید. صاحب آرایشگاه، وقتی این حال سمیه‌خانم را می‌بیند، به او تذکر می‌دهد که وقتی بدحال است، از ایستادن جلوی مشتری‌ها خودداری کند، تا جو آرایشگاه و آرامش مشتری‌ها به هم نریزد.

از دو هفته بعد از زایمان، سر کار آمدم

مهتاب، یکی دیگر از زنانی است که در این آرایشگاه معروف کار می‌کند. در طول ۱۰ ساعت کاری‌اش، شاید نزدیک به ۱۰ بار با مادرش تماس می‌گیرد و حال بچه‌های کوچکش را می‌پرسد. شوهرش در یک کارگاه بلور و شیشه کار می‌کند. مهتاب می‌گوید: «من دو تا بچه کوچک دارم؛ یکی سه سالش است و دیگری، یک سال. نمی‌توانم آنها را به مهدکودک بفرستم، چون هزینه‌اش خیلی بالاست. من و شوهرم می‌خواهیم همه تلاش‌مان را انجام دهیم تا بتوانیم پول پیش‌خانه‌ای را جور کنیم و از آپارتمان کوچکی که مادرم دارد، به جای دیگری برویم.» مهتاب، در هر تماس تلفنی با بچه‌هایش، نگران غذای‌شان است و اینکه نکند در خانه باز باشد و پسر کوچکش بیرون برود یا از پله‌ها پایین بیفتد. هیچ‌وقت حواس مهتاب، سر جایش نیست و به‌خاطر همین، گاهی موقع جاروکردن یا جابه‌جایی وسایل آرایشگرها، خرابکاری راه می‌اندازد. چندباری ظرف رنگ مو را روی لباس‌های مشتری‌ها خالی کرده و تا آستانه اخراج پیش رفته، اما با التماس سعی کرده تا کارش را ادامه دهد. صاحب آرایشگاه به او گفته اگر یک‌بار دیگر از این اتفاق‌ها بیفتد، دیگر باید وسایلیش را جمع کند و برود.

مهتاب می‌گوید: «من هم وقتی مجرد بودم، دوره‌های آموزش آرایشگری را دیده‌ام. اما هیچ‌وقت نتوانستم برای خودم حتی یک آرایشگاه کوچک داشته باشم. مجبور بودم دستیار کسانی شوم که چیزی از آرایشگری نمی‌دانند. این اعصابم را خرد می‌کرد؛ تا اینکه تصمیم گرفتم تکلیفم را روشن کنم و اینجا خدمه باشم. البته ما اینجا بیمه نداریم و حتی بعضی وقت‌ها اگر اتفاقی برای مشتری بیفتد و خسارتی ببیند، باید خسارتش را بدهیم. یک‌بار می‌خواستیم دستگاه سشوار را جابه‌جا کنم که از دستم افتاد و دیگر روشن نشد. مجبور شدم یک ششوار مثل آن را بخرم، که اندازه یک ماه حقوقم بود. حالا اگر ما برای نداشتن بیمه اعتراض کنیم، می‌گویند برو یک جای دیگر کار کن.» مهتاب، از دو هفته بعد از زایمان پسرش، به آرایشگاه آمده تا کارش را از دست ندهد. چون نزدیک عید بوده و سر آرایشگرها هم شلوغ، می‌گوید: «ما اینجا نیروی خدماتی هستیم؛ نه آرایشگریم و نه کارگر. اصلاً نمی‌دانیم اگر شکایتی داشته باشیم، باید به کجا مراجعه کنیم. البته اتحادیه آرایشگران زن، برای آرایشگرها هم کار خاصی نمی‌کند. حتی پیگیر بیمه‌شان هم نیست. تنها کاری که انجام می‌دهد، این است که هر ماه، یک لیست بفرستد که آیا در این آرایشگاه، شئون‌ات اسلامی رعایت می‌شود یا نه؟ البته من مخالف این نیستم، اما اگر بحث حقوق صنفی و انسانی هم مطرح شود، خوب است.» او از اینکه چرا آرایشگری و مخصوصاً نیروهای خدماتی را بیمه نمی‌کنند و حتی جزء مشاغل سخت به حساب نمی‌آورند هم ناراحت است و می‌گوید: «چرا آرایشگری با وجود این همه سختی، در لیست مشاغل سخت و زیان‌آور قرار ندارد؟ اکثر کسانی که مدتی طولانی به این کار اشتغال داشته‌اند، از دردهای مفصلی و آرتروزهای شدید گردن و پارنچ می‌برند که در اثر طولانی‌ایستادن و بد نشستن و ... به وجود می‌آید و همه اینها در صورتی است که آرایشگر، نکات اولیه بهداشتی را رعایت کند و گرنه هیچ معلوم نیست با حجم زیاد آدم‌هایی که هر روز با آنها ارتباط دارد، در معرض چه بیماری‌های دیگری قرار بگیرد.»



مهتاب، یکی از زنانی است که در یک آرایشگاه معروف کار می‌کند. در طول ۱۰ ساعت کاری‌اش، شاید نزدیک به ۱۰ بار با مادرش تماس می‌گیرد و حال بچه‌های کوچکش را می‌پرسد. عکس تزئینی است

مشکلات زنانی که نیروی خدماتی آرایشگاه‌های زنانه هستند

چرا یک نظافتچی را کسی نمی‌بیند؟!

حالا با همان دبه، خانه‌ای را در جنوب شهر، رهن کرده‌اند. سمیه‌خانم وقتی زن‌های بالاشهری را می‌بیند که می‌آیند و به اندازه حقوق چندماه، او رنگ روی موهای‌شان می‌گذارند و بعد هم چادر یا مانتوشان را می‌پوشند و می‌روند، ناراحت نمی‌شود، اما با خودش می‌گوید: «کاشکی زندگی به ما هم وفا می‌کرد. کاشکی یک کاری می‌کردند که ما هم به حق و حقوق مان برسیم.» در این دوسال، پای سمیه‌خانم، بیماری واریس گرفته و او نمی‌تواند بیشتر از خدمتکار، روی پاهایش بایستد. مسکن می‌خورد تا دردش آرام بگیرد و دکتر رفتنش را هر روز به فردا می‌اندازد. وقتی همکارهایش مجبورش می‌کنند که دکتر برود، عصبانی می‌شود و روی صندلی همیشه‌گی‌اش، گوشه آرایشگاه می‌نشیند و با خودش به هزار مشکل توی خانه فکر می‌کند. بعضی وقت‌ها بوی موادشیمیایی رنگ‌ها، ریه‌هایش را اذیت می‌کند و به سرفه می‌افتد؛ سرفه‌هایی چنان سخت که نمی‌تواند حتی نفس بکشد و همه پرسنل را درگیر می‌کند و مدتی طول می‌کشد

می‌شود. اینجا هم یک آرایشگاه در شمال شهر تهران است که شستنی زیادی هم دارد. نزدیک عید، همه خوشحال هستند و دست‌شان به جیب‌شان می‌رود. سمیه‌خانم، سه تا دختر دارد، که یکی‌شان را فرستاده خانه بخت و دوتای دیگر هم در خانه هستند. هر دو دانشگاه می‌روند و بیرون هم کار می‌کنند تا خرج زندگی خودشان را تأمین کنند. اما سمیه‌خانم، دلش برای دخترهایش شور می‌زند؛ از اینکه نمی‌داند چه سرنوشتی در انتظارشان است. می‌گوید: «یکی از دخترهایم، رشته حسابداری می‌خواند و دیگری، تازگی دانشگاه قبول شده. بعضی شب‌ها که دیروقت به خانه می‌آیند، خیلی نگران می‌شوم، اما نمی‌توانم کاری انجام دهم.» شوهر سمیه‌خانم، کارگر بنایی بود. دوسال سربک ساختمان که مال شهرداری تهران بود، کار می‌کرد. اما یک روز از بالای ساختمان افتاد پایین و خونریزی مغزی کرد و بعد از یک هفته بودن در کما، فوت کرد. بعد از یک سال، با رفت‌وآمدهای فراوان و دوندگی‌های طولانی، بخشی از دبه‌اش را توانستند بگیرند و

نمای نزدیک

در این دوسال، پای سمیه‌خانم، بیماری واریس گرفته و او نمی‌تواند بیشتر از خدمتکار، روی پاهایش بایستد. مسکن می‌خورد تا دردش آرام بگیرد و دکتر رفتنش را هر روز به فردا می‌اندازد. وقتی همکارهایش مجبورش می‌کنند که دکتر برود، عصبانی می‌شود و روی صندلی همیشه‌گی‌اش، گوشه آرایشگاه می‌نشیند و با خودش به هزار مشکل توی خانه فکر می‌کند. بعضی وقت‌ها بوی موادشیمیایی رنگ‌ها، ریه‌هایش را اذیت می‌کند و به سرفه می‌افتد.



گوشه آرایشگاه می‌نشیند و با خودش به هزار مشکل توی خانه فکر می‌کند. بعضی وقت‌ها بوی موادشیمیایی رنگ‌ها، ریه‌هایش را اذیت می‌کند و به سرفه می‌افتد.

به قول خودشان سوزن را از آن بالا بپنداری، پایین نمی‌رود. یکی از سربازی‌پسرش صحبت می‌کند و دیگری از دست‌بخت مادرشوهرش. دور تا دور سالن، پر از میزهای کاشت ناخن، کوتاهی و رنگ مو است. هر کدام از این میزها را به یکی از آرایشگرها اجاره داده‌اند. صاحب آرایشگاه را مهتاب‌خانم صدا می‌کنند که زنی قدکوتاه است که رویوشی سفیدرنگ پوشیده و به کار آرایشگرها نظارت می‌کند. آرایشگاه، آنقدر بزرگ است که پنج کارگر زن در آن وظیفه نظافت کردن را برعهده دارند. موهای رنگی را تندتند از زمین آرایشگاه جارو و از مهمان‌ها پذیرایی می‌کنند. سمیه‌خانم، یکی از زنانی است که در این آرایشگاه کار می‌کند. زنی ۴۰ ساله که حقوق ماهیانه‌اش، ۷۰۰ هزار تومان است. از ساعت ۹ صبح به آرایشگاه می‌آید و تا ساعت ۷ بعدازظهر، مشغول نظافت است. می‌گوید: «دوسال است که در این آرایشگاه کار می‌کنم. قبلاً خودم در نازی‌آباد، یک آرایشگاه کوچک داشتم. اما چشم‌هایم ضعیف شده بود و نمی‌توانستم کار کنم. به‌خاطر همین، تصمیم گرفتم میزی در آرایشگاه اجاره کنم. باید ماهیانه پنج میلیون برای اجازه یک میز کوچک و رنگ کردن مو می‌دادم که اصلاً برایم به‌صرفه نبود و همان را هم پس‌دادم و حالا اینجا کار نظافت انجام می‌دهم.» اوچ کار و درآمد سمیه‌خانم، روزهای آخر سال و نزدیک عید است که بازار انعام‌دادن خوب

روزمرگی‌های یک کارگر برشکار در خیابان جمهوری

از ماکه گذشت اما...

خوبی محسوب می‌شود. «عباس آقا، درباره کارگاهی که در آن کار می‌کنم، می‌گویید: «ما فقط پنج نفر هستیم. دوفتر از بچه‌ها، بعد از ساعت کار، تازه می‌روند دستفروشی. خودم هم می‌خواهم برای فروش لباس‌های تولیدی خودمان، به فروشگاه‌ها بروم. من بیمه هستم، ولی بقیه نه. تازه الان که زمستان است و شب عید، کار ما یک مقداری خوب می‌شود. بعد از عید، کار کلامی خواهد بود و نمی‌دانم که با این مخارج، زندگی‌ام را چطور بچرخانم؟» عباس آقا، یک چشمش به یارانه است و یک چشمش، به حقوق ماهیانه. می‌گوید: «اگر یارانه بگیرم که آب و برق و گاز خانه‌مان قطع می‌شود. کاش یارانه نمی‌دادند و قیمت بقیه کالاها این قدر زیاد نمی‌شد. امسال خیلی کم‌رشد شده است.» عباس آقا، امیدی به آینده‌اش ندارد و می‌گوید: «از ما که گذشت، امیلواریم بچه‌های مان، زندگی بهتری داشته باشند.»

و نمیری داشته باشند؛ شام هر شب‌شان، سبب زمینی سرخ کرده با تخم‌مرغ باشد و همین را بخورند تا گرسنه نمانند.

بی‌پولی وسط ماه

اما نگرانی‌های زندگی عباس آقا، از وقتی که باید هزینه دانشگاه‌پسرش را بدهد، خیلی بیشتر شده است. چون بعضی وقت‌ها وسط ماه که می‌شود، دیگر پولی برای همان یک وعده تخم‌مرغ و سبب زمینی روزانه هم ندارند و باید دست به دامن صاحب‌کارش شود تا مساعد بگردد. می‌گوید: «من نمی‌دانم که حق و حقوق یک کارگر، چقدر است و ماهیانه باید چه مقدار دستمزد به ما بدهند. اما می‌دانم که این پولی که من هر ماه می‌گیرم، برای زندگی، خیلی کم است. البته دوسال است که بیمه شده‌ام و این کمک

خیابان جمهوری، پر از کارگاه‌های تولیدی لباس است و کارگرانی که از اولین ساعت‌های صبح، به کارگاه‌ها می‌آیند و مشغول به کار می‌شوند. عباس ۴۵ ساله، یکی از این کارگراست. سال‌هاست که برشکاری می‌کند و می‌گوید: «هیچ وقت به ما حقوق ثابت نمی‌دهند. هرچه بیشتر کار کنیم، بیشتر حقوق می‌گیریم. اما به‌طور متوسط، ماهیانه حدود ۸۰۰ هزار تومان حقوق می‌گیرم. تقریباً هر ۴۰ یا ۴۵ روز تسویه می‌کنم. صاحب‌کار، فامیل مان است. بعضی از مواقع که خیلی گرفتارم، هفتگی پولی مرا می‌دهد. بعضی روزها که دیر می‌روم یا کار دارم و مجبورم زود تعطیل کنم، از حقوق کم می‌کند. ما زیاد ساعت کار مشخصی نداریم. باید کل کار خود را به‌موقع تحویل بدهیم.»

به قول خودش با این پول، فقط می‌تواند همراه با همسر و دو پسرش، زندگی بخور